

دشت آئینه و تصویر

گفتی از موج بگو،
موج هم معجزه ایست،
همه ذرات تنش اعجاز است،
گاه، سرتابه قدم می شکند،
گاه، پا تا سر او پرواز است ،

بحر، یک دشت بزرگ است،
دشت آئینه و تصویر،
دشت صدگونه تماشا،
موجها خیل غزالان وی اند،
که درین دشت بزرگ،
به چرا می آیند،

امشب از موج شنیدم،
که به اندوه بزرگ،
در بُن گوش یکی سنگ حکایت میکرد،
آن سوی آب ،
در آن ساحل دور،
باغ ویران شده ایست،
یک زمان خانه خورشید بهش میگفتند،
درب این باغ،
کسی بر رُخ سیلاب کشود،
دگر آنجا،
نه گیاهست، نه گل،

دگرآنجا،

نه چنارست نه سرو،

باغبان حلق آویز،

غنچه اش زیب سر نیزه دزدان شده است،

چمنش سرد و خموش،

سبزه ها خاکستر،

مرغ خورشید،

از آن لانه گریزان شده است،

حیف آن باغ،

که ویران شده است.

کلیفونیا ۱۹۹۴